

مسئولیت

نمایندگی فرهنگ

Amy Tan

نویسنده چینی - امریکایی



زندگی نامه ایمی تن

Tan Amy

ایمی تن به همراه همسرش لویس دفتی



مدیران اجرایی شرکت‌های بزرگ، متن سخنرانی تهیه می‌کردند.

او پس از اختلالی با شریکش (که معتقد بود تن باید نویسنده‌ای را کنار بگذارد تا بر بخش مدیریتی کار تجاری‌اش تمرکز داشته باشد) یک نویسنده آزاد Freelance تمام وقت شد. از میان آثار تجاری او که با اسامی مستعار به‌ظاهر غیرچینی نگاشته شده، یک کتابچه ۲۶ فصلی به نام Telecommunication and You است که برای IBM نوشته شد.

ایمی تن به‌عنوان نویسنده تجاری، کارش به‌علاوه مالی رونق پیدا کرد. پس از آن که چند سالی خودش شخصاً کارهای تجاری انجام داد، پول کافی پس‌انداز کرد تا خانه‌ای برای مادرش بخرد. او و شوهرش به‌امید دوفرمشان زندگی خوبی داشتند. اما تن هرچه سخت‌تر کار تجاری‌اش را انجام می‌داد، با عدم رضایت بیشتری مواجه می‌شد. کار تجاری او به‌شکل یک عادت اجباری درآمده بود و در جست‌وجوی این بود که از راه نگارش ادبی به‌آرامش برسد. بیابوی جان را مطالعه کرد. به این امید که بتواند آموزش موسیقی را که در کودکی توسط والدین‌اش به او تحمیل شده بود، به سوی بیان شخصی‌تری هدایت کند.

در سال ۱۹۸۵، روان‌شناسی در یک جلسه در مسی و در حسین درمان فست‌فید به گار و Workaholism (که خودش مدعی بود به آن دچار است) خواب رفت. تن تصمیم گرفت به‌جای روان‌درمانی به نوشتن داستان روی بیاورد. لویس داستان او به‌نام End Game برای او پذیرش در کازینو نویسنده‌ای را سکوا والی Squaw Valley را که استادیون آکلی هال Oakley Hall در مان نویس بود، به‌ارمان آورد. این داستان در مجله

درگیر بودند. مادر و دختر مدت‌ش ماه با هم حرف زدند و دلیلش هم این بود که ایمی دانشکده باپتیست را که مادرش برایش انتخاب کرده بود ترک کرده بود تا به‌دنبال دوست پسری خود بلو دفتی، Lou Dematto، به دانشکده سن خوزه San Jose برود. تن در طول هفت‌سال پس از فارغ‌التحصیلی‌اش در مجریستری به پنج دانشکده رفته بود. ابتدا به دانشکده Linfield در Mc Minville واقع در Oregon رفت، و در آن‌جا، طی یک اشتباهی یا واسطه، با لو دفتی، شوهر آینده خود، آشنا شد. او به‌همراه دفتی به سن خوزه رفت و در آن‌جا در دانشکده سن خوزه نیز به‌نام خود

تن را رها کردن دوره پیش-پزشکی که مادرش او را به آن تشویق می‌کرد هر چه بیشتر از مادرش سرپیچی کرد و به‌دنبال تحصیلی زبان انگلیسی و زبان‌شناسی رفت. او مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد خود در این رشته‌ها را از دانشگاه دولتی سن خوزه دریافت کرد. در سال ۱۹۷۴ او و دوست‌پسرش لویس دفتی ازدواج کردند. و بعداً در شافهر سانسکو اقیانوس گزند.

دفتی که وکیل بود، قانون مالیات را انتخاب کرد و تن هم دکترای زبان‌شناسی می‌خواند (ابتدا در دانشگاه کالیفرنیا در سانتا کروز Santa Cruz و بعداً در Berkeley). او به‌دنبال قتل یکی از نزدیک‌ترین دوستان تحصیلات دکترای خود را در سال ۱۹۷۴ نیمه‌کاره رها کرد و پنج سال بعد با به‌عنوان مشاور به‌شرفت زبانی و مدیر پروژه کمک به کودکان معلول زیرش سال، فعالیت کرد.

تن به‌همراه شریکش یک مؤسسه نویسنده‌ی تجاری راه انداخته؛ در این مؤسسه برای فروشندگان و

ایمی تن چندین سال پس از مهاجرت مادر و پدرش از چین به منطقه بی Bay، واقع در سانفرانسیسکو در نوزدهم فوریه ۱۹۵۲ در آکلند Okland کالیفرنیا به‌دنیا آمد. خانواده‌اش پیش از ساکن شدن در سانتا کلازا در Santa Clara در چندین منطقه در شمال کالیفرنیا زندگی کرد.

پدرش، جان تن John Ten مهندس برق و کشش باپتیست Baptist بود که به آمریکا رفت تا از آشوب جنگ داخلی چین فرار کند. زندگی داغ‌خیز آلفازین مادرش دیزی Daisy منبع الهام رمان همسر خدای آشپزخانه، The Kitchen God's Wife شد. دیزی در چین از شوهری آواش که آدمی بددهن بود و طلاق گرفت اما حضانت سه دختر خود را از دست داد. هنگامی که با آخرین قایق فرار کرد تا پیش از اشغال چین توسط کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ شانگهای را ترک کند، مجبور شد سه دختر خود را پشت سر خود جا بگذارد. محصل ازدواج او با جان تن سه فرزند بود، ایمی و دو برادرش.

ایمی، هنگامی که هشت سالش بود، مقاله‌اش با عنوان دکتابخانه برای من به‌جای معنا است در میان شرکت‌کنندگان مقطع ابتدایی برنده جایزه اول شد، این جایزه متشکل بود از یک اردویی ترائنستوری و انتشار آن مقاله در روزنامه محلی.

فاجعه‌ی بر سر خانواده تن فرود آمد؛ پدر و برادر بزرگ ایمی هر دو در عرض یک سال (۱۹۶۷ و ۱۹۶۸) بر اثر نئومور مغزی مُردند. خادم تن پس از یک سفر بی‌هدف و بی‌برنامه به همراه دو فرزندش در اروپا، نهایتاً در Montreux سوئیس اقامت گزید. ایمی در این شهر دبیرستان خود را در سال ۱۹۶۹ به‌پایان رساند اما در این زمان مادر و دختر مدام با هم

ادبی FM چاپ و در Seventeen تجدید چاپ شد. ساندرا دیجکسترا Sandra Dijkstra که یک کارگزار ادبی بود، تحت تأثیر دومین داستان تن به نام *Waiting Between the Trees* قرار گرفت و با تن وارد معامله شد. دیجکسترا، تن را تشویق کرد که یک مجموعه کامل داستان بنویسد.

دوست همان زمان که تن تازه داشت این حرفه جدید را آغاز می کرد، مادرش بیمار شد. تن به خودش قول داد که اگر حال مادرش خوب شود، او را به چین ببرد تا دو دخترش را که حدود چهل سال پیش در چین جا گذاشته بود ببیند. خاتم تن سلامت خود را بازیافت و مادر و دختر در سال ۱۹۸۷ عازم چین شدند. این سفر جزوهای جدیدی را بر تن آشکار کرد و باعث شد که او به دیدگاه جدیدی در قبال رابطه اقلیت مشکل دار خود با مادرش دست یابد و نیز این سفر برای الهام بخشیدن ناپتوانان را مجموعه داستانی که قولش را به کارگزار خود داده بود، کامل کند.

دایجکسترا، براساس فصل‌های کامل شده و خلاصه سایر فصل‌های کتاب، ناشی برای کتاب تن که اکنون *کلوب شانس* و شادی *The Joy Luck Club* نامیده می‌شود، پیدا کرد. تن پس از دریافت ۵۰۰۰ دلار پیش - پرداخت از انتشارات G.P. Putnam's Sons، نویسنده‌ی تجاری را رها کرد و کنش را در کمتر از چهارماه پایان رساند.

کتاب تن پس از انتشار در سال ۱۹۸۹، با نقدهای پرشوری مواجه شد و هشت ماه در فهرست پرفروش‌های نیویورک تایمز قرار داشت. حقوق چاپ جلد - ششمی کتاب در ازای ۱۲ میلیون دلار فروخته شد. این کتاب به ۱۷ زبان، از جمله چینی، ترجمه شده است. رمان همدی او همسر خدای آشپزخانه (۱۹۹۱) شهرت او را تثبیت کرد و از فروش فوق‌العاده‌ی *سفر در شب*، یعنی تن از آن زمان دو کتاب برای کودکان منتشر کرد، به نامهای *مام - مام، The Moon Lady* و *گرسه سیلیمی چینی، The Chinese Siamese Cat* و رومان صد حبس سری (۱۹۹۱) *The Hundred Secret Senses* و آخرین رمانش دختر شگفته‌بنده *The Bonesetter's Daughter* (۲۰۰۱).

مردی که مرا در حال شطرنج بازی کردن در پارک دیده بود پیشنهاد کرد از مادرم اجازه بگیرم تا در مسابقات محلی شطرنج شرکت کنم. مادرم بزرگوارانه لبخندی زد، جوابی که هیچ معنایی در خود نداشت. دلتتم می‌رمد که بروم. اما جلوی زبانم را گرفتم. می‌دانستم مادرم اجازه نمی‌دهد که بین بیگانه‌ها شطرنج بازی کنم. بنابراین وقتی دلتتم پیاده به خانه می‌رفتیم با صدای آرام گفتم نمی‌خواهم در مسابقات محلی شرکت کنم.

آن‌ها قولین امریکایی دارند. اگر بازماند، باعث شرمندگی خانواده‌ام می‌شود.

کلوب شانس و شادی
ایمی تن نوزدهم فوریه ۱۹۵۲ در کالفرنیا به دنیا آمد. او تحت تأثیر دو فرهنگ چینی و امریکایی بزرگ شد. او تلاش خود در کودکی برای حل شدن در جریان غالب دنیای امریکایی، که اغلب به قیمت میوخت چینی‌اش تمام می‌شد، را موضوع کار نویسندگی خود قرار داده است. پدر و برادر تن، هنگامی که تن ۱۴ سال داشت، بر اثر تومور مغزی جانشان را از دست دادند. در این هنگام، او از این مسأله باخبر شد که مادرش در چین با یک مرد دیگر هم ازدواج کرده بوده و از این ازدواج دو دختر داشته، و این وضعیت بی‌شاهت به وضعیت جون June در رمان اولش، *کلوب شانس* و شادی - نسد.

تن در سوسیس به دبیرستان و پس از آن به هشت دانشکده متفاوت رفت، و سرانجام مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته زبان‌شناسی از دانشگاه دولتی سن‌خوزه دریافت کرد. پیش از انتشار *کلوب شانس* و شادی، در سال ۱۹۸۹ (که برنده جایزه کتاب *LA* و جایزه ملی کتاب شد) تن انواع مشاغل را تجربه کرده بود. همه نوع شغل از متمدنی بار گرفته تا مشاور کودکان معلول او اکنون با شوهرش در بخشی در سانفرانسیسکو زندگی می‌کند.

ایمی تن بخشی از جنبش نویسنده‌ان امریکایی - آسیایی است. بخش بزرگی از کمک تن به شکوفایی ادبی نویسنده‌ان مدرن امریکایی - آسیایی به‌وسیلهٔ محبوبیت فراوان است. *کلوب شانس* و شادی، جدای از دریافت چندین جایزه، مدت زمان طولانی در فهرست پرفروش‌ها قرار داشت و قبلی نیز از روی آن ساخته شده که تن در نگارش فیلمنامهٔ آن همکاری کرد. محبوبیت او موجب گسترده انتشار مختلف جامعه به کل یک زخم ادبیات شد.

شوه نویسنده‌ی تن بیشتر براساس فلاش‌بک، فضاگویی، و رازجویی است. تن در *کلوب شانس* و شادی، هر فصل را با قصهٔ مختصری شروع می‌کند که این قصه با جهانی با داستان زن نوی آن فصل، همسو است. این ارتباط بین گذشته و حال مشخصهٔ سبک تن است.

تن گفته است هدفش از نوشتن ارائهٔ اطلاعات تاریخی نیست، بلکه می‌خواهد اثری هنری خلق کند. آثار او نیز به‌طور کلی با همین عنوان پذیرفته می‌شوند. منتقدان گفتند ماهیت آثار او لزوماً چینی نیست، اما در عوض داستان‌هایی هستند که مضامین جهانی (برخورد نسل‌ها، جنگ جنسیت و...) در خود دارند و نیز از این بُعد افزوده شده برخوردارند که توسط روایتی روایت می‌شوند که مدام به‌دنبال برقراری توازن بین

میراث چینی خود و سبک زندگی امریکایی هستند.

ایمی تن یکی از تحسین‌شده‌ترین نویسندگان زمانهٔ ما، مؤلف رمان *کلوب شانس* و شادی - است، محبوب و پرفروش در سطح جهانی که روابط زنان چینی و دخترهای امریکایی - چینی آن‌ها را بررسی می‌کند. او همچنین مؤلف *همسر خدای آشپزخانه*، *صد حبس سری* و *هو کتاب کودکان* است. آخرین رمان او که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد، *دختر شگفته‌بنده* نام دارد.

تن در سال ۱۹۸۵ به یک کارگاه نویسنده‌ی می‌رفت که در آن داستان *قویله بازی، Rules of the Game* را نوشت و بعدها بخشی از اولین اثر داستانی او، یعنی *کلوب شانس* و شادی شد. عنوان این کتاب در فهرست پرفروش‌ترین‌های نیویورک تایمز در آن سال، پربودم‌ترین عنوان بود. این کتاب به ۲۵ زبان از جمله چینی، ترجمه و به فیلم‌نمایی نیز تبدیل شده است.

دومین رمان تن، *همسر خدای آشپزخانه* در سال ۱۹۹۱ منتشر و خیلی زود پرفروش‌شمارهٔ یک در فهرست نیویورک تایمز شد. این کتاب در فهرست پرفروش‌های کانادا، بریتانیا، استرالیا، دانمارک، اسپانیا، نروژ و آلمان نیز قرار داشت.

کلوب صد حبس سری در ماه اکتبر ۱۹۹۵ منتشر شد و فوراً در فهرست پرفروش‌های نیویورک تایمز قرار گرفت. نشریهٔ *Publisher's Weekly* در نقدی بر این کتاب نوشت: *تن، که بار دیگر خانواده و تقدیر را بر مبنای رمان خود قرار داده، داستان دو خواهر، دو فرهنگ و چندین عمل خائنه را در هم می‌تند. هیچ‌کس نمی‌تواند لذت خواندن تن را انکار کند و همین‌طور مهارتی را که او به‌وسیلهٔ آن داستانی چندلانه را آشکار می‌کند*

داستان‌های تن در مجله‌های *The Atlantic*، *McCall's*، *Lea's*، *Grandstreet* و سایر مجلات به‌علاوهٔ تعداد بسیار زیادی آنتالوژی چاپ شده است. مقالهٔ او با عنوان *تزان مادری، The Threepenny Review* منتشر شد و برای چاپ *Best American Essays* (بهترین مقاله‌های امریکایی) برگزیده شد. خواندن کتاب‌های او در بسیاری از دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها جزو تکالیف درسی است.

ایمی تن دو کتاب کودکان نیز نوشته است. *مام‌مامو (۱۹۹۲)* و *گرسه سیلیمی چینی (۱۹۹۶)*، دومی همانکین در حال تبدیل شدن به یک سریال تلویزیونی مخصوص کودکان و بخشی از یک برنامهٔ سمفونی کلمات و موسیقی است. کار سینمایی او شامل فیلمنامهٔ *کلوب شانس* و شادی - است که با *Ron* برگزیده شد. نگارش آن همکاری کرد.



ایمی تن: انداختنِ مسؤلیتِ نمایندگی یک فرهنگ به کردن نویسنده‌گان بار سنگینی است

می‌بینند، واکنش بدی می‌بینی؟ این که این اتهام به تو وارد شود که اسرار شخصی را بازگو و فاش کرده‌یی؟
مادر بزرگ من نمی‌پایست فاش می‌شد مادر بزرگ من زنی بود که در همسر خدای آشپزخانه می‌دستگیر قرار گرفت، مجبورش کردند زن صحنه می‌شد و سرآخر هم خودش را کشت. مادر من هم از دست این خوبشوند عصبانی شد و گفت: صالیان سال من این نگ را بر گردن خود حمل کردم و مارتد هم رنج می‌کشید، چون نمی‌توانست چیزی به کسی بگوید و گفت: هنوز هم دیر نشده، به تمام دنیا بگو به تمام دنیا بگو بر سر لوجه آمده، و من این حکم او را حکمی محسوب می‌کنم که در قلب من است، حکمی که نباید از آن بیروزی کند.
در هفتاد و سه سال من نسبت به کتاب‌های قبلی از زندگی روح بیشتر استفاده می‌کنی. آیا این مضمون بود که همیشه می‌خواستی به عنوان نویسنده با آن روز و روزی شوی، یا این که تعارف شخصی تر تو را واداشت به این مضمون بپردازی؟

زبان، خاطره
آیا به نظر تو این فشار داود بیشتر می‌شود یا کم‌تر؟
در ایالات متحده وارد گفتم می‌شود. سایر نویسندگان امریکایی - آسیایی وقتی با من مقایسه می‌شوند به خود می‌زنند؛ این مقایسه کار واقعاً بی‌نظیر آن‌ها را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. فشار مزبور در این‌جا پراکنده کثرت رخ می‌دهد تا حدودی به دلیل این که مردم اکنون از لغزش‌های «صحت سیاسی» بیشتر آگاهند. این که ادبیات باید کاری بکند که مردم ما را در مورد خودم را این‌گونه نمی‌بینم که مثلاً دارم در مورد دوشاخگی‌های فرهنگی می‌نویسم، بلکه در مورد ارتباط انسانی می‌نویسم. همه ما اضطراب زندگی و بحران‌های هویت را از سر می‌گذرانیم، و حتی وقتی آدم در یک پالت خاص می‌نویسد، باز از آن زیر-بافت مواضع استفاده می‌کند که همه ما در ارتباط با عشق و امید، مادری و وظایف و مسئولیت‌ها احساس می‌کنیم.
صحبت «مادر» شد، آیا از خوبشوندان یا دوستان نزدیک که گمان می‌کنند خود را در کتاب‌های تو

از زمان موفقیت کتاب اولت، «کلوب شانس و شادی» در سال ۱۹۸۹، آیا این نیاز را حس کرده‌یی که باید الگو باشی؟
من چنین نیازی را حس نمی‌کنم، این فقط مسأله‌یی است که بر دوش من گذاشته شده عملیها و تعداد زیادی از سازمان‌های امریکایی - آسیایی به من می‌گویند «ما می‌خواهیم که بیایی و برای ما سخنرانی کنی چون تو یک الگوی»
آیا با این مسأله راحت هستی؟
نه انداختنِ مسؤلیتِ نمایندگی یک فرهنگ به گردن نویسندگان بار سنگینی است کسی که ادبیات داستانی می‌نویسد لزوماً تصویری از یک گروه کنلی ارائه نمی‌دهد، او در واقع دارد یک داستان خیلی مشخص می‌نویسد. پلکانیزه کردن ادبیات کار خطرناکی است، مثل این است که ادبیات به معنای جامع‌شمسی یا سیاست قرائت شود و با این‌که به چنین سوالاتی پاسخ دهد صد حس تری، چه چیزی برای این‌که فرهنگ چینی را به ما بیاموزد در خود دارد؛ و این در مقابل برخورد با آن به عنوان ادبیات است - به عنوان داستان.

این مسأله بخشی از زندگی من حداقل در بیست سال گذشته بوده من در زندگی‌ام مرگ کسان زیادی را دیده‌ام، مرگ کسانی که به من نزدیک بوده‌اند. بنابراین من از خیلی وقت پیش به این مسأله فکر کرده‌ام که زندگی چگونه تحت تأثیر مرگ است، چگونه مرگ بر آن چه آدم به آن اعتقاد دارد و به دنبال است تأثیر می‌گذارد، بله، به گمان من از جهانی انگیزه نوشتن این کتاب را از ارواح به‌خصوصی در زندگی‌ام - آدم‌های بین Yin - بدست آوردم این ارواح همیشه بوده‌اند تا مرا، نمی‌گویم کمک کنند، اما یادارند که بنویسم.

آدم‌های بین؟

آدم‌های بین اصطلاحی است که کوان Kwan استفاده می‌کند، چون کلمه ارواح دارای صحت سیاسی نیست مردم در مورد ارواح تصورات وحشتناکی دارند - تشبیه‌ای که آدم را تسخیر می‌کنند، که آدم را می‌ترسانند که خانه را واگرم می‌کنند. آدم‌های بین در زندگی واقعی ما حضور ندارند، اما در اطراف ما هستند و یک جورهایی آدم را به سوی بصیرت‌ها هدایت می‌کنند. مثل «لاس وگاس» که وقتی صدای ناقوس‌ها بلند می‌شود، به این معنی است که شخصی برنده جایزه بزرگ شده آدم‌های بین ناقوس‌ها را به‌صدا درمی‌آورند و می‌گویند توجه کنید و بعد شخص می‌گوید: «آه، حالا می‌بینم» یا این حال من تا حدودی آدمی شکاک هستم من تحصیل کرده‌ام، آدم معقولی هستم و می‌دانم که این موضوع خوراک خوبی برای تسخیر است.

آیا این مسأله نگران‌ات می‌کند؟

برای این که کتاب را بنویسم مجبور بودم نگرانی را کنار بگذارم. اصولاً در نگارش هر کتابم این کار را می‌کنم. البته من این اضطراب را از سر می‌گذارم که «مردم به‌خاطر نوشتن چنین چیزی چه تفری در مورد من خواهند کرد» اما نهایتاً آن چه را مجبورم بنویسم باید بنگارم، از جمله مسأله زندگی ما برای جوانان عادی، ما.

نگاه تو به زندگی و مرگ بسیار خوشبینانه است، اما این مسائل مایه رنج و اندوه عمیق در زندگی تو بوده‌اند، از جمله حملات جدی افسردگی.

بخشی از این افسردگی احتمالاً عاملی زیست‌شیمی دارد، اما به گمانم در شرحه‌نامه من نیز هست. منظورم این است که مادر بزرگ من خودش را اکت، او یقیناً در زندگی‌اش افسردگی داشت. و هر کس، مثل مادرم، که شاهد خودکشی مادرش بود، مستعد همان بیماری خواهد بود. پدر من به‌خاطر تورم مغزی مُرد هنگامی که من ۱۴ سال داشتم. برادر من در همین بیماری مُرد من مدت‌ها کاری برای افسردگی‌ام نکردم، زیرا مثل بسیاری در مردم، از این که روانم را با دارو درمان کنم تراحت بودم. من، به‌عنوان یک نویسنده، نگرانی

برونده

درموردش می‌نویسم. من کسی را در زندگی‌ام نمی‌شناسم که دقیقاً شبیه کوان باشد، هرچند شخصیت‌های شبیه کوان را در اطرافم حس می‌کنم. من خودم هم خنده‌ام می‌گیرد و با تعجب از خود می‌پرسم که این فکرها و ایده‌ها از کجا آمدند. به‌نظرم بشود اسپش از گذشت تخیل. اما این ایده‌ها از هر کس، که می‌آید، من از آن، ... تشکر هست.

آلیویا Olivia، ناخواهی امریکایی کوان خیلی بی‌خیال و الکی خوش نیست. او دردمند و فقیر است و برحسب تصادف سر لاک‌پشت‌های خانگی را از نشان جدا می‌کند و با دیگران هم مشکل دارد.

من شکایت خودم را در وجود آلیویا جا دادم. بخشی از وجود او، با سؤالاتی که آزارش می‌دهند، از دست‌نی بر گرفته شده‌اند که همان سؤالات عادی هستی-شناختی در مورد زندگی و روابط و کار و موفقیت و این که ما چرا این‌جا هستیم؟ و ما چرا همراه این شخص هستیم؟ من تاکنون با مصاحبه‌کننده‌هایی برخورد داشتم که با تعجب پرسیدند آیا رابطه آلیویا با شوهرش سایمون Simon شبیه ازدواج خود من است؟ و من هم می‌گویم: «یک دقیقه صبر کنید، او شوهر من نیست این رابطه رابطه من با شوهرم نیست» یقیناً همه ما در زندگی با همسرمان نواهایی کرده‌ایم اما آن رابطه توی کتاب فی‌نفسه او رابطه من با شوهرم برگرفته شده اما می‌دانم که در معرض چنین تصویری خواهیم بود.

نوشتنی که مادر آلیویا از قلبی مهربان که سیل‌های موسمی اراده‌گرایی آن را تشکیل می‌دهند، در رنج است. به‌نظر او ناخفترش‌اش کوان دانشجویی مبادله‌ی است که او باید یکسانی میزانش باشد. به‌عبارت دیگر، او تا حدی یک غلّ خود محور است. مانند بعضی از دیگر شخصیت‌های من چندان جناب سفید پوست تو در، مثلاً گل‌پوش شانس و شادی، آیا بین تو و شخصیت‌های سفید پوست مشکلی هست؟

(می‌خندد) نه بعضی از شخصیت‌ها باید نقطه مقابل باشند. من به مادری نیاز داشتم که قدری غیرقابل تکیه باشد، طوری که کوان بتواند آن منشأ عشقی بشود که آلیویا در جست‌وجویش است. هیچ قسمی در کار نیست که بخوام تلاش کنم یک مادر سفیدپوست را چندان عالی تصویر نکنم. مگر آن که چیزی در ناخودآگاه وجود داشته باشد. باید تحب، روان‌درمانی قرار بگیرم تا این مسأله را کندوکاو کنم. نه، بعضی از بهترین دست‌پا من سفیدپوست هستند.

پانزده‌ها:

Blakanization.1

Political Correctness.7

من مدت‌ها

کاری برای افسردگی‌ام نکردم،

زیرا مثل بسیاری از مردم،

از این که روانم را

با دارو در همان کم‌تراحت بودم.

من، به‌عنوان یک نویسنده،

نگرانی بیشتری نسبت

به افسردگی خود داشتم.

بسیاری از نویسندگان معتقدند که

شوریه روحی و اضطراب زندگی

که آدم در خود احساس می‌کند،

بخشی اساسی در این حرفه است.

بیشتری نسبت به افسردگی خود داشتم. بسیاری از نویسندگان معتقدند که «هرچه روحی و اضطراب زندگی که آدم در خود احساس می‌کند، بخشی اساسی در این حرفه است» افسردگی هنوز امری قابل احترام نیست - مخصوصاً برای درمان‌اش از دارو استفاده شود.

مردم نه‌به‌من به‌عنوان شخصی که خیلی چه می‌دانم، مثل کنفوسیوس، عاقل است، نگاه می‌کنند. که شب من چنین شخصی نیستم. آن‌ها تمام آن گندکاری که من در زندگی‌ام به‌بار آوردم نمی‌بینند (می‌خندد) و اگر بخواهیم برگردیم به‌همان مسأله الگو بودن من، خوب، زندگی من کامل نبود. من به کمک احتیاج داشتم.

در همد حس شوری شخصیت اصلی، یعنی کوان به‌خاطر دیدن ارواح به یک بیمارستانی امراض روانی فرستاده می‌شود. او قدری عجیب و غریب است و اغلب مایه خجلت و سرافکندگی، و دقیقاً به جن چن Joan Chen شبیه نیست. کوان از کجا آمده؟

کوان مطلقاً در تخیل من می‌آید، از دنیای بین که من